

فرانکلین می‌توانست اعداد دو رقمی را بشمرد و بند کفش‌هایش را ببندد. او دوست‌های خیلی خوبی داشت و خانواده‌ای که خیلی دوستش داشتند. اما یک روز فرانکلین فکر کرد کسی از دست او راضی نیست و او نمی‌تواند هیچ کاری را درست انجام دهد. فرانکلین به این نتیجه رسید که اصلاً کسی او را تحویل نمی‌گیرد.



